

استاد بزرگ گنجه مثلا در داستان استادانه و شیوای خسرو شیرین بوصف شمایل آن دلربای ظناز ارمی پرداخته بود و عذار تا بناك و اندام متناسب و خوش تراش وی در اثر تعبیراتی که از خامه این فسونگار بزرگ بر صفحه رقم شده بود در برابر ما جان میگرفت . داستان سرایان دیگر پس از وی از فرصتی که فرهاد در هنگام تراشیدن شمایل شیرین بر کوهسار بدست داده بود استفاده میکردند و هر يك بتوصیف آن قد و بالا و آن رخسار تا بناك میپرداخت اما چون نظامی مطلبی را نا گفته نگذاشته بود ناگزیر به مبالغه و استعارات و کنایات و خلق مضامین که گاهی ذهن در فهم آنها دچار دشواری میشد دست میبردند و آنچه در نتیجه آن همه کوشش در برابر چشم میآید مانند صورتهائی بود که در آینه مقعر یا محدب یا موج دار و زنک زده منعکس شود و آنچه را نقشیند ازلی ساخته کج و معوج و درشت و بی تناسب نشان دهد .

باین توصیف استادانه که از طبع یکی از گویندگان توانای ایران در دوران پس از نظامی تراوش کرده است توجه بفرمائید . این توصیف حکایت از چیره دستی سخن سرا میکند . تشبیهات در نهایت زبردستی است . کلمات گزیده و دست چین شده و روان است اما بسیار دشوار است که شمایل شیرین در برابر ما چنانکه بود و دل از خسرو فرهاد میرد جلوه گر شود .

تن و جانی بزیر کوه اندوه	چو شد فرهاد بر بالای آنکوه
بضرب تیشه کرد آن کوه را چاک	پی صنعت کمر بر بست چالاک
که بر خود نیر آنرا مشته ساخت	چنان تمثال آن گلچهره پرداخت
که آن دل کاندان گم کرد دیدش	بنوعی زلف عنبر سا کشیدش
کز آن حرف و فانا کرده بد گوش	از آتش غنچه لب ساخت خاموش
بعینه چون دلش یعنی که خارا	دانش را ساخت سخت و بی مدارا
سری افکنده یعنی با وفائیم	لبی پر خنده یعنی آشنائیم
زبانی نرم یعنی چاره سازیم	نگاهی گرم یعنی دلنوازیم

سرایا دلربا زانگونه بستش که گر بودی دلی دادی بدستش
 امیری تهرانی معاصر شاه اسمعیل صفوی در وصف صبح قصیده‌ای دارد . در
 این قصیده مرغمان نواگر و چمن گلگشت که چهره را با نور خورشید میشوند
 طراوتی دارند که تنها از نظر همبستگی وهم ارجی یا نقره و طلا ارج و بهائی پیدا
 میکند و آدمی روی فرشی که از نقره ساخته شده باشد بجای آنکه احساس آسایش
 کند بدن خویش را خسته و کوفته خواهد یافت .

منوچهری در توصیف صبح با آن سادگی که ویژه اوست گفته بود :
 آمد بانگ خروس موذن میخوارگان صبح نخستین نمود روی بنظارگان
 که بکتف بر گرفت جامه بازرگان روی بمشرق نهاد خسرو سیارگان
 باده فراز آورید چاره بیچارگان
 قوم شرب الصبوح یا معشر النائمین

و اینک بتوصیف امیری توجه فرمائید:

سپیده دم که از این عنکبوت زرین تار گسست رابطه تار و پود و لیل و نهار
 فتاد زاغ زر اندود ز آشیان افق چنانکه مرغ ز نور چراغ در شب تار
 همای اوج برین را پدید گشت جناح قراب قله نشین را سپید شد منقار
 کشید بر فلک آبنوس گون خطی چو بر محك اثر نقره تمام عیار
 رهی ز شرق جدا شد که بر سر آن ره جدا شدند زهم کاروان زنگ و تار
 چو مرغ عیسی اگر پیکری کنند ز گل وز امتحان فکندش بباغ از دیوار
 ز لطف آب و هوا بس عجب نباشد اگر یکی حیات بدو بخشد و یکی گفتار
 سحاب قطره ز نان میرود که آتش گل بسوخت خانه مرغمان باغ و خرمن خار
 بجستجوی لب جوی غنچه بسته میان بآرزوی صبا گل گشوده دست کنار
 ز آب و سبزه فتاد است بر چمن فرشی که پود آن بود از سیم و تارش از زنگار
 مگر شکوفه بسر برد دوش در باران که بر درخت فکند است صبح دم دستار

صبحی بیدگلی کاشانی نیز در پایان این دوره که در پی آن هنگامه عصیان و سرپیچی از انگاره‌های نادرست دوران صفویه و بازگشت بسبک و طرز بیان روزگار کهن و سادگی و تشریح نمودارها و جزئیات آنهاست روز خزان را چنین توصیف میکند:

بدرودارغوان و در آن کشت زعفران	در صحن باغ و راغ کشاورز مهرگان
اکنون بین که زرگر باغ است و بوستان	باد صبا که گوهری باغ و راغ بود
بیجاده ریخت از کف و پرچید بهرمان	صراف مهر در چمن و بوستان گذشت
نقشی که دید از قدمش سودرخ بر آن	لیلی زدشت رفت و رسید از قفاش قیس
گنجور بر گشاد در گنج شایگان	پرویز بهر عرض خزاین پیاغ رفت
آفاق گشت جلوه گراز زروپرنیان	بهرام آفتاب قدم زد بکاخ زرد

این طرز توصیف که یکنواخت و بدون جنبش و روح است و در خامه سرایندگانش چالاک‌ی و روانی نیست بتدریج در میان شاعران ایران يك نحو عدم تمایل و گریزی از توسل بآن بوجود آورد و مقدمات عصیان و سرپیچی ادبی را فراهم ساخت در نتیجه شاعران از یکسوی یا همه توجه خود را بسرودن غزلهای عاشقانه یا عارفانه معطوف ساختند و یادیدگان بصیر را بمشاهده جزئیات مناظر و پدیده‌ها دعوت کردند. در آغاز این دوره به پدیده‌های مختلف که گویندگان سلف بآن‌ها اعتنائی نداشتند توجهی شد چنانکه مثلا سید محمد سحاب اصفهانی به نمایش آتش بازی و وصف آن رغبتی نشان داد و از يك وسیله ادبی دیگر یعنی لغز برای توصیف اشیاء استفاده شایان کرد و در توصیف شمشیر چنین گفت:

چیست آن لعبت که قدش خم بود پیکر نزار
وسمه اش گاهی برابر و غازه اش گه بر عذار
گاه رویش لاله گون چون شاهدان سیم‌بر
گاه چشمش خون فشان چون عاشقان دلفگار

هم کمان ابرویش از قامت مجنون نشان
هم هلال قامتش ز ابروی لیلی یاد کار
که بود الماس پیکر گه بود یاقوت رنگ
گاه باشد گوهر آگین گاه گردد لعل بار
چون نماید جلوه باشد جلوه گاهش دریمین
چون بیارآمد بود آرامگاهش در یسار
هم نظام از پاس و حفظ او پذیرد مملکت
هم قرا از بیم قهر او گزیند روزگار

این عصیان و نهضت بازگشت بسبب غیر مصنوع و ساده و توجه بجزئیات پدیده‌ها در آغاز سده سیزدهم هجری پهلوانی نامدار پیدا کرد و او با قدرت بیان و ذوق تیز و زبان سخنگوی خویش ادبیات فارسی و کلام موزون ما را از بی‌رمقی و ضعف و ناتوانی که در یکی دو قرن بر آن طاری شده بود نجات بخشید. فتحعلی خان صبا را میتوان بواقعی زنده کننده قصیده‌سرایان بزرگ قدیم و آنها که در توصیف چیره‌دستی بسیار داشتند دانست. هر چند در اشعار او هنوز از مضمون‌سازی‌ها و تشبیهات و استعارات دوره‌ای که در پی درهم ریختن آن بود اثر هائی دیده میشود و مانند آنست که چشمه زاینده ادب که سنگ‌لاخ‌ها و گل ولای از جلوی آن برداشته شده هنوز بآن روانی و زلالی در جوئیبارهای شعر نمی‌غلطد و هنوز يك نحو تائی و سنگینی در آن احساس میشود.

صبا در قصاید طولانی خود که در توصیف صبح یا شامگاهان یا فصول مختلف سال سروده گفتار سید حسن غزنوی و خاقانی و ظهیر را بیاد می‌آورد زیرا کلمات منسجم و سخته و پرهیمنه و فاخر در اختیار دارد و از تعبیرات عامیانه پرهیز میکند چنانکه در توصیف صبح چنین طبع آزمائی کرده است :

چون سحر دارای روم از شاه زنگ افسر گرفت
از پی رامش جهان را چرخ در زیور گرفت
روی بانوی حبش از شرم در برقع نهفت
پرده از رخسار خاتون ختن چون بر گرفت
قیرگون زاغی ز روی بیضه بیضا پرید
دهر را زیر پر این طاوس زرین پر گرفت
سوخت اخگر از تفش چون از تف اخگر سپند
صبح در اقلیم گردون و شبستان سپهر
قهرمانی از پی غارت بکف خنجر گرفت
زاهد دم سرد صبح از دست میخواران چرخ
تا زند بر سنگ ، مینای می احمر گرفت
از درش ناگه درآمد، دلبری عابد فریب
داد زهد از دست و از دستش یکی ساغر گرفت
دلبری افروخته خد از افق افراخت قد
از فروغ طلعتش آفاق زیب و فر گرفت
تا تکاور یکه تازی تاخت در میدان قدم
حلقه های سیمگون با رمح زرین بر گرفت
دامنه این توصیفات پدیده های جمعی توسعه رفت و توجه بگرفتن
آئینه صیقلی ذوق در برابر طبیعت عربان کم کم اساس هنرمندی شاعران گرم
گفتار قرار گرفت . در شیراز وصال و فرزندانش و قالی از سر آمدان این هنر
بشمار آمدند .

وصال شیرازی با سخنان پخته و توانایی در مپار کردن کلمات سر کس در
فضاید خویش . سبک گویندگان بزرگی گذشته را دنبال کرد . اما در این اقتفا کد ذوق

خواه ناخواه مطیع گوینده اصلی و درپی آنست که تا هر جا بتواند خویشتن را در این برابری پیروز کند، يك نحو تقیدی که جلوگیر آزادی روح است در قصاید وی پیدا میشود و تنها در آن حال که به سرودن مثنوی میپردازد طبعش از آزادی کامل برخوردار است و لطف ذوق وی را احساس میکنیم.

استاد شیروان را قصیده بسیار استادانه در مدح کیالواشیر فرمانروای گران و طبرستان است که مطلع آن این است :

رخسار صبح پرده بعمدا بر افکند راز دل زمانه بصحرا بر افکند

وصال قصیده‌ای در توصیف بهار باقتضای این قصیده دارد که قسمت نخست آن

چنین است :

کینی چو راز خویش بصحرا بر افکند برخاره فرش سندس و خارا بر افکند
مینا ز دست غنچه رنگین فرو نهد صحرا بجام لاله حمرا بر افکند
هر لحظه بر فزاید بر رونق زمین تا بر سپهر طرح معادا بر افکند
بهر سپاه ناهیه بر عبثت لوا بر دوش سرو حله خضرا بر افکند
هم چاوشی بسوسن گویند عطا کند هم شجنگی بزرگس بینا بر افکند
گامی ز سبزه تیغ بمریخ بر کشد گاهی ز غنچه تیر بجوزا بر افکند

و اینک توصیف روز و سفر دریائی که از آن قید که استاد شیروان بر گردن

او نهاده آزاد شده و بمثنوی سرائی پرداخته است.

دوم روز چون سر کشید آفتاب ستاره برخ بست زرین نقاب
در آمد به پرواز بازی سپید وزو بچگان حواصل رمید
یکی خیمه بست ابر سنجاب رنگ زتری هوا گشت چون باد رنگ
ز باران بشت از رخ سبزه گرد همه دشت بنهفت در لاجورد
شده کبک در خنده آهو بلاغ ز بس زعفران خورده در کوه و راغ
در خشان شقایق چو در خشان درخش همه کوه اداو کشته گان بدخش
یکی ژرف دریا در آمد به پیش به ژرفی زیهنای اندیشه بیش

نهنگی دمان کهکشانش از برش
بتن همچو کوه و بدم همچو سنگ
ز قامت در آن پهن دریای ژرف
بسان یکی باژ گونه حباب
بر افراشته پای بر آسمان

حبایست گفتی فلک بر سرش
شناور در آن بس دهنده نهنگ
تو گفتی پلی بسته هر یک شگرف
سماری همیرفت بر روی آب
تو گفتی ستان خفته پیلی دمان

در این مقال که درباره پایان یک دوره و آغاز دوره دیگر ادبیات توصیفی ایران است آثار ادبی که بنقل آنها پرداختیم طبعاً آن گرمی و روانی و جان بخشی اشعار دوره‌های درخشان گذشته را نداشت ولی همین وقته و تانی و دمسردی که دوره تابناک دیگری را در پی دارد برای آنکه نهن از اشعار گوارا شادمانی پیدا کند خدمتی را تعهد می‌کند و آن اینکه نوق را برای توجه بدنیاله این بحث دل‌انگیر آماده‌تر تواند ساخت .

قائنی شیرازی

در سده سیزدهم هجری که دوره بازگشت بسبک گویندگان کهن و عصیان سخن سرایان در پیروی از مضمون پردازان و نازک‌خیالان و قافیه‌اندیشان دوره صفوی بود و فتحعلیخان صبا آنرا آغاز کرد استادان سخن گستر چیره دستی خامه برای توصیف پدیده‌های جهان حیات برداشتند و دیوانهای بسیار از آثار طبع روان آنها گنجینه ادبیات فارسی را پر مایه ساخت، اما همین فراوانی متاع شعر که بخریداران معدودی عرضه میشد طبق یک سنت طبیعی از ارج و بهای آثار منظوم میکاست و آنها که این کالای بسیار دلفریب و پر نقش و نگار را در بازار ادب در برابر دیدگان اهل فن می‌گذاشتند غالباً توجه بکمیت شعر را از هر باعات کیفیت شعر لازم تر تشخیص میدادند و از همین جهت تمام قوافی و استعارات و کنایات موجود در زبان فارسی را یکباره برای توصیف پدیده‌ها بکار میبردند، تا آنجا که گاهی بیت مشهور مسعود سعد سلمان درباره تصاویری که از خامه آنها در قصاید مفصل پدید می‌آمد صدق میکرد که گفته بود :

نقاش چیره دست است آن ناخدای ترس

عنا ندیده صورت عنقا کند همی

دشواری دیگر که در برابر گویندگان ایندوزه بود مسئله تعدد سبک‌های گونه‌گون استادان گذشته بود که خواه ناخواه در سبک گویندگان اثر می‌گذاشت و در نتیجه سبکی بوجود می‌آورد که گاهی همه شیوه‌های کهن را درهم آمیخته و مخلوصی

ساخته بود که لطافت و تازگی و زیبایی هیچیک از سرمشق‌های کهن را دارا نبود و هر چند بخشهای متعدد يك منظومه از لحاظ قوانین ادبی درست و دارای تمام خصائص کلام موزون بود ولی رویهم یکدست و یکنواخت نبود و آن گيرائی را نداشت. مانند آنکه چند نقاش زبردست بدستیاری یکدیگر تصویرى بسازند و یکی رنگ آمیزی عذار و گیسو تصویر کند و دیگری قامت آنرا اندازه گیری کند و سومى پیرایه های گوناگون را بر آن قامت آزمایش کند. یا دلبری طناز گیسوان را بشکل سیاه پوستان مجعد کند و ابروان را با وسمه چنانکه ایرانیان عصر پیشین میکنند پر پشت و مقوس و متصل بیکدیگر بسازد، یا آنرا از پیشانی تراشیده و چنانکه شیوه عصر امروز است ابروی نازک دیگری بر بالای آن بر چهره ترسیم کند و آنگاه حلقه‌ای بسبک مردم مرکز آفریقا در بینی جای دهد و دستها را با حنا رنگین کند و پا های ظریف در جوراب ابریشمی که صاحب ماوراء نیست پوشاند و سپس آنرا در کفش چوبی که زنان هلندی در سده گذشته میپوشیدند مستور سازد.

نمایش مناظر و پدیده‌های عیان طبیعت را رود کی و کسائی و منوچهری بسا سادگی بسیار تعهد کرده بودند چنانکه وقتی آن وصف‌ها را میشنویم طبیعت عربان در برابر ما جان میگیرد و باغ پیش ما همانطور که منوچهری دیده بود تصور میشود. خاقانی و همعصران او از آنچه در جهان نامحسوس در ذهن مردم مانده و با آن آشنائی داشتند برای بیان محسوسات مدد می‌گرفتند و افسح المتکلمین سعدی شیرازی در وصف‌های خود میان عالم محسوس و جهان نامحسوس تناسب و اعتدالی ایجاد کرده بود و لسان الغیب حافظ شیرازی و گویندگان دوره‌وی از محسوسات بمجرد آنکه چشمشان بدانها نگران میشد از آنها روی برگردانده بجهان نامحسوس وارد میشدند و از بوستان زمینی بوستان روحانی میرفتند.

شعراى آغاز این دوره غالباً بسبک‌های گوناگون گذشته اقتدا میکنند و همه آنها را در یکدیگر می‌آمیزند ولی این امتزاج سبکی جدید بوجود نمی‌آورد بلکه مانند آبهای رنگارنگی که از فواره‌های متعدد هر يك در گوشه‌ای از آبدان فرو

ریزد ولی تا مدتی بایکدیگر در نیامیخته رنگهای گوناگون را جلوه دهد یادسته‌ای
خیناگر هر يك نغمه‌ای بنوازند ولی هنوز در اثر هنرمندی گرداننده استاد با هم مانوس نشده
و نغمه واحدی پدید نیاورده باشند .

قاآنی شیرازی از بزرگترین سخن‌سرایان این دوره نمونه این نحو اختلاط
یا عدم اختلاط سبک‌هاست. قدرت و روانی طبع و چیره‌دستی وی در بکار بردن الفاظ
 مترادف و تعهد ردیف‌ها و قوافی دشوار مورد تصدیق تمام سخن‌شناسان است و این
اوست که بازبردستی بسیار مناظر و اشخاص را در قصاید بلند و طولانی خویش توصیف
میکند ولی همان طول کلام و توجه به تشبیهات و مترادفات و تکرار غیر ضروری،
اغلب از لطف بیان وی میکاهد و هنرمندی و استادی ویرا زیر پرده نقائص جزئی پوشیده
میدارد. یکدسته از توصیفات قاآنی مربوط بچیزها یا پدیده‌هایی است که بهتر بود
از دیوان این سخن‌سرای چیره دست بیرون کش میشد و مانند برگهای بدسوی
بوستان و گلزار در آتش میسوخت زیرا نه تنها بگوینده ضرر میزند و از شهرت وی
میکاهد بلکه هیچ خواننده‌ای هنوز نتوانسته است آنها را جز در نهانی و آنهم باشرم
بسیار مطالعه نماید و بر یادداشت کردن آنها رغبتی پیدا کند .

دسته دیگر آن توصیفات است که باقتضای گویندگان سلف منظوم گشته و
همه توجه گوینده در آن بوده است که خود را با تشبیهات و استعارات و توسل بوقایع
تاریخی برای توصیف مناظر جهان حیات به گویندگان بزرگ‌نزدیک و همتراز و
سازد .

در قصیده‌ای که در توصیف بهار ساخته و توجهش بفرخی سیستانی سخن‌سرای
روان طبع دوره غزنویان است این تکرار و توجه بوقایع تاریخی که مثل صورت
اسامی پشت سر یکدیگر قصیده را زینت میدهد مشهود است ولی نوروزی که قاآنی
ساخته برای دل آدمی که دلش از هوای فرح بخش بهاری و نغمه نشاط آور مرغان
نوا گرمیگشاید نشاط آور نیست .

بادنوروزی شمیم عطر جان میآورد
درچمن از مشک چین صد کاروان میآورد
رستم عید از برای چشم کاووس بهار
نوشدازو از دل دیو خزان میآورد
یا منوچهر صبا زی آفریدون ربیع
فتح نامه سلم دی از خاوران میآورد
بهر دفع بیوراسب دی گلستان کاوه را
از گل سوری درفش کاویان میآورد
رستم اردیبهشتی مزده نزد طوس عید
از هلاک اشکیوس مهرگان میآورد
بهر ناورد فرامرز خریف اینک سپهر
از کمان بهمنی تیرو کمان میآورد
یا شماس خزان را قارن اردی بهشت
دستگیر از نیزه آتش فشان میآورد
یا گروهی فصل دی را بر فراز تل خاک
گیو فروردین بخواری مو کشان میآورد
نفس نامیرا نگر کاینک باستمداد باد
نقشپا از پرده در سلك عیان میآورد
خواهران لاله و گل راز هفت اندام خاک
همچو روئین تن ز راه هفت خوان میآورد
خنده گل راست باعث گریه برای شگفت
کاشک چشم او خواص زعفران میآورد

در توصیف گیسوی دلربای خویش قصاید بسیار در دیوان او دیده میشود ولی

تشبیهات و کنایات بارها مکرر گشته و هر چند بحود و قوافی عوض شده است باز در دست
گوینده چیره دست بخدمتگزاری ایستاده اند .

که هم رنگشکی و هم سنگ گوهر	الای خمیده سر زلف دلبر
چو کفری سیاه و چو ظالی مکرر	چو فخری عزیز و چو فقری پریشان
همه پایه در پایه ای همچو منبر	همه سایه در سایه ای همچو پیشه
شب تیره در شمع و ماه منور	شب شمع و مه دیدم اما ندیدم
کند تا بمحشر جهان را معنبر	شمیمی که از تارهای تو خیزد
پریشیده گردند دلها سراسر	چو پیر شدت باد بر چهر جانان
درافتند بر خاک مرغان بی پر	بلی چون پریشان شود آشیانی
بفخسری سرافکننده در پای دلبر	ز شرمی فرومانده در چهر جانان
بدانسان که در نزد کرار قنبر	بطرزی که در پیش جبریل شیطان
رخ یار من صفحه تاز تو مسطر	قضا کاتب است و نگوئی کتابت
بخاری تو وان چهره خودشیدانور	دخانی تو و آن رخ فروزنده آتش
ترا مشک مام است و عنبر برادر	ترا عود باب است و ریحان پسر عم
بفردوس خسبی از آنی معطر	بخورشید گردی از آنی برشته
هماندم پریشان شد اوراق دفتر	بدفتر شبی از تو وصفی نوشتم

این طرز بیان در هنگام توصیف اسب نیز مشهود است. اسب قا آنی روان و چالاک
و در پویه مانند باد است و قوائمی استوار دارد اما از آن اسبها نیست که مردان جوان
بر پشت آن ها مینشینند و بگردش و ز راه پیمائی میپردازند :

رونده رخس من ای از تژاد باد شمال

ز صلب صاعقه و پشت برق و بطن خیال

دریده حمله تو باد عاد را ناموس

کشیده پیکر تو کوه قاف را تمثال

مجره را عوض تنگ بسته‌ای بشکم
ستاره را بدل میخ سوده زیر نعل
دونده از دره تنگ همچو باد صبا
رونده در شکم سنگ همچو آب زلال
کفاست در دهنّت یا یک آسمان پروین
سم است زیر پیت یا یک آشیان پروبال
جهان نوردی و که کوبی و زمین سپری
سیاه روی تنی یا که رخس دستم زال
سپهر دارد هر ماه یک هلال و زمین
ز نقش نعل تو هر لحظه صد هزار هلال
دمت ز ناصیه ماه رفته گرد بکف
سمت بجمجمه خاک سفته مغز جبال
بلند و پست ندارد به پیش پای تو فرق
چو بیش پرتو خورشید و مه دعادو تلال
زمان ماضی اگر با تو همعان گردد
یک کاب زدن بگذرد ز استقبال

دسته سوم آن توصیفات است که قآنی در مسمط های خویش از پدیده‌های
گوناگون طبیعت میکند و با آن چیره دستی که منوچهری دامغانی داشت باغ تازه‌رو
و شسته از گرد و غبار رازد برابر ما می‌آورد نمونه بسیار درخشان و گرانبهائی که
در پیش او و ساخته طبع غرای و چشم بینای منوچهری دامغانی است ویرا بهتر نمائی
تشویق میکند و سخنش روانی و دل انگیزی می‌پذیرد .

درمقابل او این توصیف منوچهری در باب بهار است که میفرماید :

آن سوسن سپید شکفته بیاغ در یک شاخ او زسیم و گرشاخ او زرز

پیراهنی به تنش ز دیبای شوستر کز نیل ابره استش و از عاج آستر

از بهرموی خویش چویکی پاره عودتر

دارد همیشه دوخته بر پیش بادبان

چون بر درید بر کف صحرا قبالها بارانها چکید و بیارید ژاله ها

تا گرد دشتها همه بشکفت لاله ها چون در زده باب معصفر غلاله ها

بشکفت لاله ها چو عقیقین پیاله ها

وانگه پیاله ها همه آکنده مشک و بان

گلها کشیده اند بسر بر کبودها نه تارها پدید بر آنها نه پود ها

مرغان همی زنده همه روز رودها گویند ز ارزاز همه شب سروده

تا بامداد گردد از شط و رودها

مرغان آب بانگ بر آرنده از آبدان

قاآنی طبع توانا را جولان میدهد و خامه او روانی اسبهای تیز تک میگیرد

که بچالاکی و آسانی بینظیر پهنه معانی را درمی نوردد :

لاله در آمد بیاغ با رخ افروخته بهرش خیاط صنع سرخ قبا دوخته

سرخ قبایش ببریك دوسه جا سوخته یا که ز دلدادگان عاشقی آموخته

کش شده دل غرق خون گشته جگر داغدار

بر گسک آن طشت سیم باز بسر بر نهاد بر سر سیمینه طشت طاسک زر بر نهاد

در وسط طاس زر زرین پر بر نهاد بر پر زرین او ژاله گهر بر نهاد

تسا شود آن زر خشک از گهرش آبدار

چون ز تن سرخ پید گشت عیان سرخ باد از فزعش ارغوان در خفقان اوفتاد

نامیه همچون طبیب دست بنبضش نهاد پس بن بازوش بست زاکحل او خون گشاد

ساعد او چند جا ماند ز خون یادگار

کنیز کی چینی است بیاغ در نستر سپید و نغز و لطیف چو خواهرش یاسمن

ستارگانند خرد بهم شده مقترن و یا گسسته ز مهر سپهر عقد پرن
تموده در نیم شب بفرق نسرین نثار

سیل دمان را استاد لیبی در قصیده معروف خویش باژدهای دمان مانند
کرده و قآنی آن تشبیه را در نظر دارد، اما در خاطرش هست که هنگام طغیان سیل
مردم شهر برای تماشای آن جنبش و غرش، روزهای بهار بکنار رود ها میروند و
وقت را در میان مشاهده خشم طبیعت بر خود خوش میدارند.

از همین جهت در هنگام وصف بهار از جلوه دادن سیل خروشان پرهیز ندارد ؛
چو پیچنده از دریست گرایان ز کوه سیل

ز بالا سوی نشیب دو صد میل کرده میل
بنظاره اش ز شهر دوان خلق خیل خیل

زبان پرزهای وهوی روان پر ز وای و ویل
که این مار گرزه چیست که آید ز کوهسار

چو رعد از میان ابر دمام بغردا
دل و زهره هژبر زسهمش بدردا

بشمیر صاعقه رگ که بپردا
سپس چون شراره خون از آن رگ بپردا

مگر خون آن رگ است که خوانیش لاله زار
چو آبستان کند همی ابر ناله ها

که تا خرد بچگان بزاید ز ژاله ها
پس آن ژاله ها چکد بر آن سرخ لاله ها

چو در دانه های خرد بلعین پیاله ها
و یا قطره های خون بگلگون رخ نگار

کنون از شکوفه ام شك افتاده در ضمیر
که گر شیر خواره است بصورت چراست پیر

و گر شیر خواره نیست چو طفلان شیر گیر

دمادم چرا خورد ز پستان ابر شیر

شگفتا که نادر است همه صنع کردگار

دیوان این شیرازی نادره گفتار و خداوند طبع و قاد سرتاسر آکنده از توصیفات
زیبا و دلکش است که باید در آنها دست چین بشود و آنچه را بر سبیل اجبار در آغاز
مدایح خویش ساخته و آنچه ذوق شادی طلب و رامش جوی او بانصراف طبع بصورت
تشبیهات شیواپرداخته از یکدیگر جدا ساخت. اینک بخشی از آغاز یکی از قصایدوی را
پایان این مقال قرار میدهم .

هله نزدیک شد ای دل که زمستان گذرد

دور بستان شود و عهد شبستان گذرد

ابر بر طرف چمن گریان گریان پوید

لاله بر صحن دمن خندان خندان گذرد

هر سحر کبک چو از داغ خرامد سوی باغ

مفل گوئی ز شبستان بدبستان گذرد

مشک پیرا کند اندر همه آفاق نسیم

بسکه بر یاسمن و سنبل و ریحان گذرد

ساق بالا زند اندر سمر آب گانگک

همچو بلفیس که بر تخت سلیمان گذرد

از پس ابر چو خود پی سپر آید گوئی

نیل مصریت کزو موسی عمران گذرد

گلبن از باد چو زیب، صنمی باده گسار

مست و سرخوش بچمن افغان خیزان گذرد

قا نگوئی بزستان دل ما داشت مالل

نو بهار است زمستان چو بمستان گذرد

خمر خویش منه زر گرو شادی و غم

تات بر دل غم و شادی همه یکسان گذرد

صبا، سروش شیبانی و داوری

موج عصیان و سرپیچی از طرز سخن سرائی سده یازدهم و دوازدهم که در اوایل سده سیزدهم هجری در دریای ادب فارسی بر خاست و سخن سرایانی مانند فتحعلی خان صبا و قالیانی و وصال در توصیف پدیده های جهان حیات از آن بهره بر گرفتند بتدریج دامنه های وسیعتر و جنب و جوش بیشتر پیدا کرد و گویندگان هم در بازگشت بسبک های ادبی دوران کهن و هم در انتخاب موضوعاتی که برای اشعار خویش در نظر می گرفتند خویشتر را آزادتر ساختند. اما این آزادی از نظر سابقه طولانی شعر فارسی از حدودی که استادان سلف برای جدا ساختن مرز کشور شعر و نثر مقرر ساخته بودند چندان تجاوز نمی کرد. زیرا کلام موزون فارسی در نظر سخن شناسان این دوران اگر در لطف و گیرائی روانی برای بیان نیات گوینده کوتاه می آمد و از قواعد و قوانین عروضی و بدیعی سرپیچی میکرد سزاوار ستایش نبود.

مسئله نخست که در برابر گویندگان این دوره بود مسئله انتخاب کلمات بود زیرا کلمات و تعبیرات دلنشین که بشاعران بزرگ کهن قرن چهارم خدمت کرده بودند برای بیان مقاصد نوین آن هنر و توان و لطف را نداشتند و تعبیراتی که با اوضاع گذشته هم آهنگی و انس و آمیزش متمدنی داشت در بیان تعبیرات تازه و کلمات مورد اصطلاح عصر همساز میگردیدند. کلمات و تعبیرات نوین مانند تازه جوانانی که در حوزه پیران وارد میشوند و هنوز جای خود را درست باز نکرده اند احساس غربت و کوچکی میگردند و فکرهای نو که در ذهن گویندگان آغاز جوانان

نهاد و نماینده کوششی بود که برای گسستن زنجیرهای اسارت فکری و فراد از اطاعت کور کورانان از آنچه در قرون یازدهم و دوازدهم مورد قبول همه گویندگان بود بکار میرفت، از همان نظر که بر مشق‌های کهن چشم دوخته بود از نظر تقید در انتخاب کلمات آن جولان لازم را نداشت.

برای روشن شدن این نکته باید گفت که آنها که از سبک فرخی سیستانی یا خاقانی یا منوچهری و سعدی شیرازی پیروی میکردند خواه ناخواه از آوردن کلمات تازه یا بعرضه وجود نهاد، یا تعبیرات جدیدی که اوضاع زمانه زبانزد مردم ساخته بود پرهیز میکردند تا باین متهم نشوند که سبک آنها را نتوانسته‌اند درست پیروی کنند و از همین جهت در آثار این دوره یعنی در هنگامیکه موج دوم عصیان و سرپیچی از مضمون سازی و هنر لفظی عصر صفویه برمیخیزد این دودلی و تردید پدیدار است.

نکته دوم مسئله معلومات و اطلاعاتی بود که از گوینده برای اینکه در جرگه شاعران درآید انتظار میرفت. گویندگان کهن چنانکه خود در اشعار خویش بارها اشاره کرده‌اند معلومات عصر خویش را فرا گرفته و در صرف و نحو و فقه و معارف اسلامی چیره دست بودند و منوچهری دامغانی دیوان اشعار بسیاری از گویندگان عرب را بخاطر داشت و فردوسی بزرگی در قطعه‌ای که در رثای جوانی خویش ساخته بمطالعاتی که در زبان عربی و پهلوی داشته اشاره میکند. از همین جهت گویندگان دوره های بعد سالها مرارت مطالعه و فرا گرفتن دقائق فن ادب میکشیدند و رشید و طواط مخصوصاً شرط شاعری را بخاطر داشتن چندین هزار شعر از استادان درجه اول میدانست.

این تقید که از جنبه لفظی شعر حائز کمال اهمیت است روح آزاده و فکر گویندگان را در تنگنای قرار میداد و مجال پرواز دور و دراز و بی قید و بند اندیشه را از وی میگرفت و طبع روان و ذوق تیز را که اساس شاعری است در درجه دوم اهمیت قرار میداد و سخن شناسان نسبت به آنانکه از حیث دانش مایه و توشه‌ای بسیار

نداشتند یا دیده تحقیر مینگریستند . البته این روش ناپسند در همه جای گیتی وجود داشت چنانکه در قرن شانزدهم میلادی به بزرگترین شاعران و نمایشنامه نویسان انگلیسی ویلیام شکسپیر نیز طعنه میزدند که معلوماً در زبانهای لاتین و یونانی که بمثابه زبان عربی در ادبیات فارسی است ناچیز است اما روزگار سخافت نظر آنها را آشکار ساخت و بزرگواری گوینده انگلیسی تمام قوانین و فرمانهای ادبی را نقض کرد.

نکته سوم مسئله موضوعاتی بود که شاعران برای توصیف انتخاب میکردند و باز طبق سنت دیرین جزممان پدیده‌هایی که گویندگان بزرگ مانند بهار و خزان و شب پرستاره و صبح نورانی و ابر نیسانی و اسب و شمایل زیبارخان با آن استادی وصف کرده بودند بدهن آنها نمیآمد و مانند آن بود که جهان حیات درد گر گویندگانی که در قرون متمادی کرده چیزی از زیبایی و طراوت و دل انگیزی جز همان پدیده‌ها ندارد و در طبیعت جز آنچه دل در بر گویندگان سلف بوجد و انبساط آورده چیزی دلپذیر و فریبا نیست . مدتی گذشت تا گویندگان ما بسایر نمودارهای جهان حیات توجه کردند و بتوصیف آنها پرداختند که شرح آن داده خواهد شد .

محمودخان صبای کاشانی نواده فتحعلیخان از آن کسان است که بنا کلماتی فصیح که فرخی سیستانی در اختیار داشت و باهمان روانی و چابکدستی شاعر سیستان بتوصیف پدیده‌ها میپردازد و ابری که بامداد بهاری از فرق البرز میگذرد و درودشت را با باران سیل آسای بهاری مینوازد چنین توصیف میکند :

از کوه بر شدند خروشان سحابها	غلطان شدند از بر البرز آبها
باد بهاری آمد و بر بوستان گذشت	بگرفت زلف سنبل از آن باد تابها
یکباره بلبلان بسوی بوستان شدند	یکسر برون شدند ز بوستان غرابها
دوشینه بادهای تر از سوی بوستان	بر روی مازندند بحر گه گلابها
وقت سحر زبانگ نو ازنده بلبلان	بر هر کرانه ساخته بینی ربابها
قمری چو بر چنار سئوالی کنده می	بلبل ز سرو بن دند او را جوابها
از نیل سوده با قدری آب معصفر	زلف بنفشه را است بهر شب خضابها

هر لحظه بر هوا نگری لشکری کشتن
 چون صد هزار جام بلورین واژگون
 جنبانی از عنان بسوی باغ هر ترا
 خوان سپیده دم بسوی بوستان شدند
 گوئی دمیده هر طرف از دود دلبران
 و این تغزل زیبا که صدای فرخی را از فر از قرون بگوش جان آشنایان میرساند
 و صبح اردیبهشتی را برای ما زنده میکند از اوست:
 بسحر گاهان قمری چو در آید بچمن
 سوی باغ آی نگارینا لختی با من
 من سپیده دم فردا بسوی باغ شوم
 که گل سوری از خنده گشوده است دهن
 یک سوی دشت ز نو رسته بنفشه است کبود
 سوی دیگرش سپید است ز بشکفته سمن
 رعد مینالد و میبالد از آن ناله گیاه
 ابر میگردومی خنده از آن گریه چمن
 هر کجا بگذری از لاله خود روی براه
 شمعی افروخته بینی زهر سبز لکن
 لب هر جوی پر از لاله شد و مرزنگوش
 زین سپس خیمه نگازا به لب جوی بز
 دست در دامن شادی زن و در نوبت گل
 در کش از دست غم روانده گیتی دامن
 غم یکی میوه تلخ است از او هیچ مخور
 و آن درختی که بر آرد غم از بیخ بکن
 ابوالمصر فتح اله شیبانی شعر تواری دیگر با خزان و توصیف رنگ و زیبایی
 مهر گن همان اقتدار و تسلط بر اشیاء گذشته گن را نشان میدهد و گیتی خزان زده
 را به همان ناز و بینی و هوشکافی منوچهری دامغانی وصف میکند:

از کوهسارها که سترد این نگارها
کایدون چوساده سیم شد این کوهسارها
با جویبارها چه فسون کرد مهرگان
کز جویبارها بشد آن رنگ و بارها
در تاخت باد مهر و بغارت فرو نوشت
آن پرده های فیلی و حمیری خمارها
سنبل ز سر بدر کرد آن پیچ و تاب خویش
با چشم فرگس آمد ناز و خمارها
بی رنگ و بوی شد همه اطراف بوستان
وز لاله پاک گشت همه لاله زارها
کبکان کوهساری از بیم برف و باد
پنهان شدند در شعب تیره غارها
پر بار زعفران شد بوستان چو شد پدید
از ابر اشتران گسته مهارها
آری چواشتران را بگسته شد مهار
لابد زیشت خویش بریزند بادها
باد خزان نگر که بوستان فرو سترد
آن نقشهای طرفه و نیکو نگارها
سختا که دل نسوخت جهان را بدان کهی
کان لعبتان باغ و شکفته بهارها
انداختند در قدم باد مهرگان
آن یاده های زرین و آن گوشوادها
جز زاغ راه باغ کسی نسپرد دگر
تا بر ز برف گشت همه رهگذارها

ایدون که ابر گرد زمین بر کشد حصار

بر گرد تن بیاید ز آتش حصار ها

و اما آنجا که ذوق لطیف و طبع سخن گو قانون و رویه گذشته که برای شاعر اطلاع و تبصر در دانشهای گوناگون و فنون ادب را از لوازم میشناخت بیکسو می افکند و سخن روان را که از دل برخاسته و حکایت از قریحه فیاض و طبع بلند میکند بر کرسی می نشاند ، شمس الشعرا سر و ش اصفهانی شاهدهی عدل و برهانی قاطع است. قصیده معروف فرخی را که قآنی با آن طبع توانا و با آن روانی که سزاوار احاطه او بر الفاظ و چیره دستی بر تعبیرات است تعهد نکرده اینطور با زبردستی و هنرمندی مبہوت کننده ای برای توصیف ابرهای خروشنده بکار میبندد تا ثابت کند که کلام روان و اندیشه باریک نیازمند مطالعه در فنون ادب نیست و ساختن شعر روان غریزی آدمی و از موهبات خداوندی است :

دو ابر بانگ زن گشت از دوسوی آسمان پیدا

بهم تا گاه پیوستند و بر شد از دو سو غوغا

میان ابر تاری گشت پنهان چشمه روشن

چنان چون شخص مؤمن در میان جامه ترسا

کشیدستند گوئی از پی باورد هم لشکر

سر لشکر بجایلسا تن لشکر بجایلقا

چو پیوستند با هم بانگ و غوغا از دو سو بر شد

سوی هم تاختن کردند گوئی از پی هیجا

همی رفتند زی هم لیک نزر رفتار خود آگه

همی گفتند با هم لیک نزر گفتار خود دانا

چو کوشیدند لختی بتوان گشتند و بی قوت

معین بر خاست بهر هر دو پشتاپشت از دریا

دگر یاره خروشدند با هم تا بگاہ شب

ز گاہ شب خروشدند با هم نیز تا فردا

الای ابر کوشنده که بی کینی خروشنده

چرا بی کین خروشی گر نه ای کالیوه و شیدا

و این توصیف دلاویز از خزان که آنرا با همه زیبایی و رنگارنگی که دل آدمی را از بهار بطرف برگ ریز میکشاند نماینده روانی طبیعی است که رنج تحصیل دانش نبرده و مانند باد بهاری و امواج خروشان دریا آزاد و زنجیر گسسته است :

خزان بیامد تا کیمیا گری کندا	کران باغ پر از زر جعفری کندا
سهمه خریف بگلزار گستراند زر	سه ماه از آن پس دی سیم گستری کندا
نه بلبل آن غزل بیدلانه ساز کند	نه گل میانه گلزار دلبری کندا
کنون که باد خزان گلستان مزعفر کرد	بیار از آنچدرخ من معفری کندا
بودش گونه گلنار و بوی اسپرغم	از او گساز که غمها ت اسپری کندا
مرا که سرخوش و در دست ساتکین گریان	زمانه کیست که با من گران سری کندا

در یاره مسئله سوم یعنی آزادی در انتخاب موضوعات تازه و توصیف پدیده‌ها یا کیفیت‌هایی که دیگر سخنسرایان آنها را نادیده افگاشته‌اند و یا در روزگار آنها بیش نیامده و گویندگان دوره‌های بعد نیز نسبت با آنها توجهی نداشته‌اند، بسیاری از شاعران ایندوره بازگشت خود را از قیودیکه مجال این هنر نمائی را از آنها گرفته بود آزاد ساختند. اما همین تازگی یک نحو تشویش خاطر می در آنها بوجود آورده بود که در هنگام طبع آزمائی آنها رادچار میساخت و از آن میترسیدند که مبادا همین تبری و آزادی، از درجه شهرت و اعتبار ادبی آنها نزد کسانی که هنوز قواعد دورویه‌های پیشین را اساس تشخیص شعر و خوب و بد کردن آنها میداستند بکاهد و هر گونه مسامحه‌ای در توصیف را که آزادی فکری برای آنها فراهم میساخت گنجه کج ضبعی و نقص لطف ذوق آنها بشمارد. با اینهمه گویندگانی طبع را بین پدیده‌ها متوجه

ساختند و از لطف بیان و شهرتی که در آثار ادبی خویش پیدا کرده بودند برای کارهای نو مدد گرفتند.

فرزند سوم وصال شیرازی محمد داوری یکی از سرشناسترین پیشقدمان این آزادی فکری است. استاد دانشمند و بسیار مطلع شیرازی که در سبکهای گوناگون ادبی آزمایشهای بسیار کرده و سخن سرائی را بدرجه کمال رسانده از توجه به پدیدههای تازه پرهیز ندارد و در برابر توصیفات که بسبب شعرای خراسان از محسوسات و جهان عیان دیوان او ازینت بخشیده و همه نماینده هنرمندی و استادی اوست قصاید و مسمطهائی که فصل جدیدی در ادب فارسی میگشاید از خود بیادگار نهاده است. باین توصیفی که از کنیزك سیاه خویش کرده توجه فرمائید.

همچو خصم میر شومی منگری
از تن و اندام او لاغرتری
گر بخواهی نقشش از صورتگری
گر کشد از دنده هایش مسطری
گر وزد در خانه ما صصری
گر نبود از جامه او را لنگری
چون ذغالی بر تل خاکستری
خوردنی در هیچ طاق و منظری
هر کهجا جنبید روزی ساحری
غیر گل در خانه چیز دیگری

داوری دارد کنیز لاغری
لاغری ز انسان که ناید در خیال
میکشد بر صفحه يك خط سیاه
خط کاتب از خفا ناید به چشم
هر زمان چون بید میلرزم برو
با نفس رفتی بیال جثه اش
بر سر بستر نماید بیکرش
با چنین لاغر تنی نگذاشته است
چون عصای موسی عمر آن که خورد
این زمان گل خواره شد زیر آنکه بیست

در سده سیزدهم شهر شیراز دچار آسیب زلزله های سخت شده بود و در اثر آن مردم بسیار تلف شده و خسارتهای مالی فراوان به بار آمده بود. یکی از سخت ترین این زلزله ها را که در اثر آن خانه خاندان وصال آسیب فراوان یافته بود داوری چنین توصیف میکند:

شبی کشیده برخساره نیلگون معجز بقیر روی فرو شسته توده عنبر

هوا گره بجبین و سپهر اشک آلود
 نه هیچ بیدار اندر فراخنای زمین
 من و سه چارتن از دوستان یکدل خویش
 قریب آنکه بر آید زبانه خورشید
 چنان بلرزه در آمد زمین که گفتی خاک
 نعوذ بالله خاره شکاف زلزله‌ای
 هزار کوه بیکباره گفتی از سر جای
 بسی نماند که دندان برون جبهه زده‌ان
 ز تنگنای حصار از مخافت انبوه
 شتاب کردم و رفتم ز حجره چندین بار
 همی دویدم و سنگ از قفای من میریخت
 حصار خانه چنان منجنیق سنگ انداز
 بایستادم و دیدم که شد زهر جانب
 ز زور زلزله سر تا پای در جنبش
 بیکدو لرزه بهم در شکست شهر چنان
 ز پیچ و تاب زمین گردید گر پیچید
 بیاض شعر مرا همچنان زهم بگسیخت

افق دریده گریبان ، زمین سیاه بسر
 نه هیچ روغن اندر چراغدان قمر
 بخواب خفته بر احوت بچجره‌ای اندر
 بگناه آنکه بمیرد فتیله اختر
 بشد زمر کز خود سوی هر کزی دیگر
 مهیب و نعره زن و خاره کوب و خارادر
 بلند گشت و یفتاد بر سر کشور
 ز زور زلزله و چشمها ز کاسه سر
 دوید طفل برون از مشیمه مسادر
 بجانب در و دیوار ره نداد بدر
 چنان شب عقبه از قفای پیغمبر
 فشاند سنگ و بمن بر نماند جای مفر
 زمین چو کشتی طوفان رسیده زیر وزیر
 حصار خانه چو رقصهای بازیگر
 که آبگینه خالی زینک آهنگر
 چنارهای قوی همچو شاخ نیلوفر
 که نظمها همه شد نثر و ریخت در دفتر

داوری را در توصیف بیماری جانکاه مالاریا که در آن روزگار به نوبه معروف
 بود و امروز در اثر مبارزات دامنه‌داری که در تمام نقاط کشور بعمل می‌آید تقریباً روبه
 ناپیدی است قصیده دیگر است که این بیماری را با همان استادی منوچهری دامغانی
 پیش چشم آدمی می‌آورد. اما گوینده از آن کسان نیست که جز نائبات و زشتی‌ها چیزی
 دیگر نبیند و خاطرش را فرح و انبساط زمانه و روزهای خندان بهار نگشاید و دلی که
 احساسات رقیق را در آن منزلی است از مشاهده تعدی و آزارها متأثر نشود و
 چه بهتر که این سخن را با ذکر یکی دوبند از مسطواو که درباره شکار آهوان ساخته

و کشتار آن حیوان بی آزار را کاری نکوهیده دانسته است پایان آوریم.

دوش از آهو کان سوی من نامه رسید

تحفه يك نافه مشک کرده همراه برید

کرده پیغام بمن گای سعید ابن سعید

ما همه ز آدمیان بتو داریم امید

دانی آهو از ترک چه ستمها بکشید

بر فکندند تمام نسل آهو ز زمین

آخر این طایفه را با تو عهدی است قدیم

روز گاری است دراز با تو یارند و ندیم

بگو این آهو کان شده دلشان بدونیم

نتوانند چرید بسدر و دشت ز بیم

بسکه آهو بچگان از شما گشته یتیم

از کریمان چنان نیست شایسته چنین

کی زمانست که نیست خسته تیر شما

تن ما را نبود تاب شمشیر شما

زه پیسته است بمارنگ چون شیر شما

ما نیاریم بپست راه تدبیر شما

ای جوانان سو گند بسر پیر شما

که بما آهو کان دل ندارید بکین

امیری و دانش

در نیمه دوم سده سیزدهم و آغاز سده چهاردهم هجری ادبیات توصیفی ایران مانند دریائی بود که امواج متلاطمی پشت سر یکدیگر با صخره‌های کناره آن برخورد کنند و هر موج گوهری تازه بساحل آن بیاورد و صدای امواج از مجموع نغمه‌های کم صدا در ملاحظه با سنگریزه‌ها برخیزد تا خروشی که بهنگام شکستن سنگها از مویهای متلاطم بلند میشود هر يك پیاپی یکدیگر گوش جان را بنوعی نوازش دهد .

فخستین موج را شاعران نیمه اول سده سیزدهم مانند فتحعلی خان صبا و محمود خان شمس الشعراء و سروش اصفهانی و فتح‌الله خان شیبانی و قانقانی و وصال و داوری که شرح آن‌ها در گذشته بعرض رسید به جنبش آوردند و عصیان‌ی که در برابر مضمون‌سازی و لغاظی و بازی با الفاظ و قوافی که شیوه گویندگان سده دوازدهم و یازدهم بود ایجاد کردند به بازگشت بسبک روان و فصیح سخن سرایان دوره کهن و استمداد از ذوق فیاض و چشم‌تیز بین و طبع روان که در جهان وجود توجه به محسوسات و توصیف آنها را اساس کار شاعری می‌شمرد منجر گشت.

موجی که پس از آن برخاست از آبهای دریا‌های دور دست می‌آمد و با خود افکار و عقاید و هنر‌نمایی‌های تازه را بسواحل دیار ما می‌آورد. زیرا از یکطرف راه مسافرت بجهان غرب برای ایرانیان باز شده و اطلاع به زبانهای فرنگی و دانشی که نویسندگان آن کشورها در کتابهای حوادث یا تحقیقات تاریخی و ادبی نشان میدادند و افکار سیاسی آنها دوشادوش آگاهی بزبان و ادبیات عرب از شرایط سخنوری و سخن‌سرایی بشمار می‌آمد .

اما هنوز شعر فرنگی و طرز سخن گستری گویندگان آن سامانها در توصیف مناظر و پدیده های طبیعی که بنایش بر تشریح جزئیات مناظر و نمایش آن بدون آمیزش با جهان نامحسوس بود بوسیله داستانهای منشور که با اسم رمان زبانزد شده بطالبان میرسید و وقایع سیاسی و اختراعات جنگهایی که در کشتی های اژدر انداز و توپ و تفنگ در آن بجای گورز و تیر و نیزه بکار میرفت و جنگ های ناپلئون و پس از آن جنگ روس و ژاپن نمونه های بارز آن بود بیشتر از افکار ادبی جلب توجه میکرد و مشتریان بازار ادب را میفریفت و عقاید سیاسی و اصول دموکراسی و مشروطیت و سایر اندیشه های سیاسی و اجتماعی رونقی بسیار داشت و گوینده ای که در دیوانهای شعرای عرب مطالعات بسیار داشت و جزیک نحو آگاهی سطحی یا جمالی از ادبیات باختری و اشاراتی نسبت بآن نداشت بیشتر بشرح یا خرده گیری از تشکیلات سیاسی و داد گستری زمان خویش میپرداخت .

از طرف دیگر بجای آن سادگی و روانی و طراوت دوره آغاز عصیان که در آثار محمود خان صبا و سروش دیده میشود و کلام روان فرخی سیستانی و منوچهری دامغانی را در هنگام توصیف پدیده های صنع بخاطر می آوردیک نحو سنگینی که در اثر مطالعه و تفحص در دیوان شعرای تازی و کتب تاریخ و فلسفه عربی بوجود آمده بود در اشعار گویندگان پدید آمد . مانند آنست که سبک خاقانی شیروانی بیشتر مورد نظر آنهاست و مطالعه قصائدی که در توصیف ساخته اند بی مراجعه بکتب تاریخ و فرهنگ لغات باسانی امکان پذیر نیست و اشعار آنها برای معدودی از فضلاء کشور ساخته میشود و توجهی بتلطیف ذوق و شادمانی روان مردم عادی ایران که سعدی آنها را نیز در نظر داشت و در غزلهای روان خود دل آنها را نیز بدست می آورد چنانکه سزاوار است نمیشود. میرزا صادق ادیب الممالک فراهانی که از شاعران دانشمند و استادان سرشناس این دوره است این هنر نمائی و نمایش دامنه وسیع فضل و دانش خویش را در آثار شعرای تازی و تواریخ عرب و معلومات عصری در قصاید بسیار طولانی که همواره با قوافی بسیار دشوار پرداخته است روشن میسازد . گاهی که تنونده اشعارش زنان یا مردانی

هستند که معلوماً نشان کفاف فهم اشارات و تعبیرات عالمانه نمیدهد یا در قضایای سیاسی سخن پردازی میکند در کلامش روانی فریبنده‌ای است . اما در قصائد مفصل خویش این روانی جا را برای ابراز اطلاعات وسیع او خالی میکند . چنانکه فهم قصیده‌ای که در توصیف شب ساخته بدون مراجعه بکتاب نجوم که منازل فلکی را بخواننده بشناساند و یا ارتباط وقایع گذشته را که در عربستان پیش آمده با توصیف شب آشکار سازد بسیار دشوار است . قصیده این است :

نماز شام کز قنديل کوکب	چراغان کرد گردون خیمه شب
فرو بستند گوئی نو عروسان	بگردن عقد لؤلؤی منقّب
ویا گسترده بر طاقی بعمدا	پرندی نیلگون یکسر مذهب
ویا چون خیمه‌ای با میخ زرین	که از مشکین طنابستی مطنب
و یا با کلك زرین بر نبشتند	بمشکین لوح سطری چند معرب
ویا پیروزه گون طشتی است و ارون	ز گوهر های گوناگون لبالب
فلك کجرو بسان پیل شطرنج	شهب تازنده چون اسبان اشهب
یکی چون اسب داهش از چپ و راست	یکی چون پیل رفتارش مورب
ثریا همچو انگور از بر تالك	فضای چرخ چون باغی معتب
نمودی فرقدان دو شمع کافور	بصحنی از عبیر و بان مطیب
بنات النعش تسابان از بر قطب	چوشا گردان بر اسناد مکتب
ز کوه بیستون بر شد شباهنگ	چو از چاه منقح ماه نخشب
بکرسی ذات کرسی چون بر آوردنگ	صمیه دختر حی ابن اخطب
چنان خنیا گران در بزم ناهید	گرفته چنگک بر کف نای بر لب

در توصیف زمستان امیری را قصیده‌های بلند است ولی از آن زمستان‌نپاست که باید از پشت شیشه پنجره و مشکوئی گرم و راحت بدان نگریم تا از آن باد وزان که چهره را می شکافد و خون را در تن منجمد میسازد برهیز داشت .

تا شه افلاکیان نوبت پیکار زد
با سپه خاکیان شعبده در کار زد
مرغ سحر نیمشب از صف بستان گریخت
ابر سیه بامداد خیمه بگلزار زد
رنگ سیاهی زخاک سرد برف سپید
نقش سپیدی بدشت ابر سیه کار زد
تا که بیافند درخت برتن شاخ درخت
پنبه زن آسمان پنبه بسیار زد
گلبن بر روی خویش بسود سیماب تر
در عوض آنکه گسل غازه در خسار زد
بهمن زیبق فروش آینه از آب ساخت
چتر شبه گون بر این طازم رنگار زد
حقیقه سیماب ناب در دل دریا شکست
بیضه کافور تر بسر سر کهسار زد
خور پی تاراج خاک کرد کمان را بزه
ناوک پران بشاخ چون مژه یار زد
از دم این تیر تیز دیده نر گس بدوخت
سنگدلی بین که چون طعنه به بیمار زد
از دم دی نسترن جانب بالا پرید
گوئی پرسوی خلد جعفر طیار زد
گیتی دجال چشم عیسی گل را گرفت
پیرهن از تن کشید تن بسر دار زد
شربت کافور ریخت در گلوی جویبار
نشر الماس گون بردگ اشجار زد

سود درمهای ناب از ده سوهان بساد

صیرفی آسمان سکه بدینار زد

اختراعات تازه‌ای که در کشورهای باختری بعمل آمده توجه مردمعنی را بخود جلب میکند . دوربین عکاسی که تازه در ایران رواج یافته و برای قسمت های مختلف آن دستگاه ایرانیان بانوق کلمات پارسی یا تازی مأنوس انتخاب کرده اند طبع گوینده بزرگی را بجنبش می آورد و این اختراع و اصطلاحات را چنین شرح میدهد .

ای عقل دور بین تو در اولین ظهور

بر کرکی ثبوت حقایق فکنده نور

تاریک خانه زمی از عکس چهره ات

روشن چنانکه صبح بهشت از جمال خود

دانی همیشه باشد عقل تو دور بین

عشق تو با طهارت و حسن تو بی غرور

گشت از چراغ چهره گنگون تو دلم

روشن چنانکه دیده موسی ز نخل طور

شد سینه ام چو شیشه حساس ، کاندرا او

عشق تو جا گرفته چه مهر تو در صدور

از دیده تافت نور جمالت درون دل

چون پرتوی که از عدسیها کند عبور

عکس رخت بجام می افتاد و شیخ گفت

این است خلد و چهره حور و می ظهور

و این تغزل که برای آغاز سال چهارم روزنامه شکوفه ساخته و حکایت از

بهار خرمی میکند شایسته توجه است زیرا مانند آب جویبارها روان و با طراوت

است .

از لاله لعل و از گل خوشبو
 باد سحر از نسیم عنبر بو
 بر زهره و ماه و مشتری پهلو
 بارد به ورق زهرجد و لؤلؤ
 آوازه لا اله الا هو
 هم قامت سرو وهم قد ناژو
 در پیش بتقشه لاله خود رو
 برجی است فراخفته بر بارو
 بالاف برابری زند با او

گیتی شده از شکوفه چون مینو
 امسال شکوفه را بسازاید
 امسال زند شکوفه از خوبی
 آرد بچمن بتقشه و سنبل
 امسال شکوفه در چمن افکند
 در پیش شکوفه خم شود اینک
 در پیش شکوفه غنچه خندان
 شمعی است فروخفته بر خورشید
 آن کیست که همسری کند باوی

گوینده بزرگ دیگر که با امیری هم عصر و پس از وی در این جهان زیست و کسی
 درجه قدرت و استادی و بر اجز سخن گسترانی مانند ملك الشعراء بهار نشناختند ضیاء لشکر
 تقی دانش است که هر چند در گیر و دارهای سیاسی بیشتر از امیری وارد بود و با مردمی که
 عصر پس از امیری را درک کرده و با افکار و معتقدات آن عصر که دنباله آن تا امروز
 کشیده شده است محسوس بود باز در اثر گوشه گیری او آخر عمر مانند آن بود که در زمان
 هم عصر خود امیری زندگی میکند. در قصائد بلند چنانکه خودش میگفت با انوری
 و قطران سزاوار تشبیه است در توصیف پدیده ها از امیری ساده تر و روان تر است .
 با وصف آن از تشبیهاتی که حکایت از وسعت اطلاعات او در ادبیات و تاریخ عرب میکند فارغ
 نیست و شاید یکی از علل آنکه اشعار این مرد ژرف اندیشه چنانکه سزاوار است زبان نزد
 مردم نیست و کمتر در مجلات یا منتخبات ادبی که در عصر ما فراوان و در دسترس
 همه مشتاقان ادب قرار گرفته است از آن یاد نمیشود همین علاقه وافر گوینده استاد
 در سنگین کردن بار معانی است که خواه ناخواه بردوش خواننده میافتد و گاه گاه
 او را بستوه میآورد . دانش صبح را چنین توصیف میکند :

خورشید بر افراشت سراز کوه دعاوند

آسیمه چو ضحاک کی بگریخته از بند

آن دایت فیروزی دیدار شد از کوه

وز فر طلعه همه اختر پیرا کنند

از بهر رخ صبح فلک گوئی ز اختر

در مجمر خورشید همی سوزد اسپند

گردون قدح زرین بنهد بلب صبح

یعنی که چنین است ره و رسم خردمند

نشیدی اگر پند حکیمان زمانه

گردون پدر پیر تو، زین پیر شنو پند

در صبحگاهان باد فرح زاست بویژه

آن باد که برخیزد ز البرز و دماوند

خوش گه تیکی باده چو با باد خوش آید

زان باده خود از باد همی نام نهادند

در قصیده بسیار مفصل و غرائی که در مدح مولای متقیان ساخته با توصیف بهار

آغاز سخن میکند در طبعش میمنت و لطافت و برکتی است که آدمی را بتمشای گلگشت

و دریافتن نوازش باد اردیبهشتی می کشاند :

ای ز گلت روی و ز نسرين برا

نار بين في الشجر الاخضر

کز سر متقار دهد آندرا

مرغ درختی شده خنیا گرا

بر زده در صحن چمن ایدرا

این همه زردیخت چرا زر گرا

جامه آل علی انسد برا

ماده کند عشوه گری با ترا

شانه بسر بر زده شانه سرا

صبح بهار است ز مشکو برا

این گل سرخ است که بر سبز شاخ

شاخ گل آورده و طوطی که دید

کس نشنیده است که جز بازید

خسرو پرویز مگر طاقدیس

طرف چمن بر گل خیری بین

سبز سلب گشته درختان باغ

پرندگان بین بسحر بر چنار

از پی شانه زدن موی خویش

فاخته بر سر و نه کو کو زند
 نستر از حله بیضا بود
 خرقه پشمین پیر گربه بید
 ابر بهاری بخروش است از آنک
 زان گهران بسته عروسان باغ
 سوسن آزاد و شقایق نگر
 شاخ گرانبار شکوفه زبار
 سایه فکن بر همه بنگاه باغ
 چون رخ خورشید شفق سرخ رنگ
 باده و ابر و لب جوی و بهار

واعظ شهر است که بر منبر
 همچو کف موسی پیغمبر
 گرچه بهار است نه دی و آذرا
 دامن خود کرده پراز گوهر
 بر سر و بر سینه خود زیورا
 دست بهم داده چو دو پیکرا
 بر سر زانو بنهاده سرا
 از همد سو تازون و عرعر
 چهره بر افروخت گل صد پرا
 من چو سخن با تو کنم دیگر

وقتی دانش که گلها را بسیار دوست میداشت و در باغچه کوچکی که در شیراز
 در اختیارش بود گلهای گوناگون را همواره بدست خویش می پیراست باغبانی را می بیند
 که نهال تانک را پیوند می زند طبعش شکفتن آغاز میکند و این پدیده را چنین توصیف
 میکند:

صبحگاهی می صبح زده
 بسوی باغ گفتمی پیویم
 بهر پیوند باغبان دیدم
 گفتش کز چراست ای سره مرد
 گفت پیوند ماه و خور زده است
 هین فروغ می آن نشان دهدت

خور بر رخ نیم بر شده زالوند
 تا شهیمی ز باغ بویم چند
 شاخ بر کند و برگ پرا کند
 تانک پیوند می نگیرد و بند
 آنکه او خود بتانک زد پیوند
 بی نشان نیست از پدر فرزند

این مقالت را با قطعه‌ای از دانش که در باره شهاب ساخته است خاتمه میدهم
 و مقالت آخر را با آخرین موج این نهضت ادبی که هنوز هم ادامه دارد میگذارم قطعه
 دانش این است:

در جو فلک شهبان ثاقب بین بر شکل خدنگ و گونه اختر

يك آهن تفته گوئی آهنگر
زان بجهد از آن شراره واخگر
در دشت سپهر گشته راه اسپر
هر سو بگشوده دیده های کس
بودی همه دستشان بخون احمر
فرتوت شده ز عشق آن دلبر
گر یوسف مصر شد بسچن اندر

از کوره آسمان کشیدستی
با پتک بکوبیدش برسندان
سیاره صفت مشابه سیار
انجم چوزنان مصر بر یوسف
بودی گر نشان قرنج و سکنی
و آن چرخ جهنده خود همی دار
این یوسف چرخ در محاق افتد

عصر نوین

ادبیات توصیفی ایران از اواخر سده سیزدهم باین سوی وارد دوره تازه‌ای میشود که از هر حیث با ادوار گذشته ادبی ایران تفاوت‌های آشکار و محسوسی دارد ولی بحث دامنه دار در آنچه این سنخ ادبیات را در کشور شعر دوست و شعر شناس ایران وارد مرحله نوینی کرده است در این مقالات که جنبه کلی دارد و جز بذکر نمونه‌هایی از آثار گوناگون این دوره نمیتوان پرداخت غیر ممکن میشود.

بطور کلی میتوان گفت که ادبیات توصیفی این دوره از حیث تنوع و رنگارنگی با هیچ يك از دوره های سابق قابل مقایسه نیست، زیرا از یکسوی طبع رنج دیده گویندگان قرون پیش که از ذک جزئیات زیبایی پرهیز داشت و توصیف آن جزئیات را از قدرت خویش خارج میدید افاقه یافته و جمال را بهتر درک میکند و از نعمت سلامت برخوردار است. این سلامت طبع در اثر پیشرفتی است که در لطف ذوق پدید آمده و چشم تیز بین صاحب نظران هنرمند را بینا تر و مشکل پسند تر ساخته است. از آن گذشته چون موشکافی و تحقیق در جهان طبیعت و توجه بعلم طبیعی در معلومات زمانه وسعت و عظمتی پدید آورده و در آنچه در این صحنه پهناور حیاتی دارد تناسب و اعتدال بچشم صاحبان ذوق میخورد طبعاً مجال هنر نمایی بیشتر گشته است، وانگهی در غرائز و عواطف و طغیان‌های روح آدمی و تأثرات او در برابر زیبایی، دانشمندان بموشکافی‌های بسیار گران بها پرداخته‌اند. گویندگان نیز این عالمی که از همه سوی آنها را احاطه کرده است در رفتار نگر بسته‌اند تا از حیات راحل کنند و چیزی بگویند و اثری

بوجود آورند که با این تحول هم آهنگی کند و سبکی بوجود آید که بار این همه موضوع یا پدیده‌های مادی و تأثرات معنوی را بتواند کشید.

این دانش جدید که اروپائیان در سده نوزدهم میلادی بنیان گذار آن بودند کم کم در ایران رخنه یافت و کتب بسیار از زبانهای فرنگی بفارسی ترجمه شد و از نظر همان تازگی و طراوتی که داشت مورد توجه صاحبان نوق قرار گرفت. در بادی امر کتب علمی و افسانه‌های فرنگی که سبک آن‌ها با سبک افسانه‌سرایان دوران کهن تفاوتی آشکار داشت مورد مطالعه قرار گرفت. داستانهای که هر چند حقیقت و واقعیت نداشت از حدود احتمال و امکان خارج نبود و تصور وقوع آن آسان بود رواج یافت. چنانکه داستان آخرین بنی سراج یا عشق و عفت تألیف شاتوبریان را مرحوم محمد حسین فروغی بفارسی بسیار شیرین ترجمه کرد و در مجله تربیت انتشار یافت و در پی آن داستان کلبه‌هندی و خدعه و عشق تألیف شیلر آلمانی ترجمه شد و دیری نگذشت که داستانهای دیگر از نویسندگان فرنگی در بازارهای ادبی ایران رواج یافت که همه با لطف کلام و روانی خاص بفارسی ترجمه شده بود.

با انتشار مجلات ادبی بهار و آتشکده و سایر نشریات ادبی ترجمه‌قطعاتی از گویندگان بزرگ فرانسوی مانند لامارتین و آلفرد دووینی و ویکتور هوگو و آثاری از شیلر و گوته منتشر گردید و پس از آن سخن‌سرایان انگلیسی مانند شکسپیر و میلتون و شعرای رمانتیک آن کشور مانند بایرون و شلی مورد توجه مترجمین ایرانی قرار گرفتند. نتیجه این مطالعات و انتشارات آن شد که طرز توجه بجزئیات مناظر و امتزاج محسوسات و پدیده‌های حیات یا آنچه آن پدیده‌ها در ذهن بوجود می‌آورد و احساسات گویندگان را برمی‌انگیزد در شعر فارسی رخنه کرد و بانیک تازگی و رخشندگی تازه‌ای بخشید.

نکته‌ای دیگر که این موج جدید ادبی پدید آورد مسئله وحدت موضوع قطعات ادبی بود.

گویندگان بزرگ کشور ما در قرون پیش در هنگام توصیف پدیده‌ها از ذکر

مسائل مختلف و توجه بمطالبی که با پدیدینه‌ای مخصوص ارتباطی قطعی نداشت ولی ذوق را در هنگام انشاد شعر بهیچان آورده بود خودداری نمی‌کردند. از طرف دیگر پدیدینه‌های کوچک مانند گلی که تنها بر صخره‌ای روئیده و چند روزی خودنمایی دارد و پس از آن پژمرده گشته و از میان میرود، یا چشمه‌ای کوچک که بر سنگها می‌غلطد و آرام آرام زمزمه‌ای دارد، یا دهقانی که روی گاو آهن خم شده بمدد بازوی توانای خویش پشت زمین رامی‌شکافد، یا دختری روستائی که از همه وسایل دلربائی و زینت‌ها تنها چهره‌ای شاداب و تنی ورزیده دارد خاطرشان را نسیگشاد و این گونه آثار دلربای - منع را اگر هم وصف می‌کردند بیش از يك بیت از قصیده‌ای را بآن اختصاص نمیدادند.

اما سخن‌سرایان این دوره که عصر کنونی دنباله آن است ذوق را باین آثار کوچک و ناچیز که در عین خردی دلپذیر و زیبا و نشاط‌انگیز بود متوجه ساختند و ادبیات کشور ما را در این دوران نیز غنی و پرمایه کردند.

مرحوم محمدتقی بهار که چهارده سال پیش چشم جهان بین خویش را از مشاهده زیباییهای آفرینش فرو بست سر حلقه سخن‌آوران این عصر است که هر گاه بتاریخ انشاد اشعارش دقت شود پیشرفت و دگرگونی شعر فارسی را بخوبی نشان میدهد. بهار در آغاز دوران شاعری از سبك سخن‌سرایان گذشته پیروی میکرد و قصائد و قطعاتی که در توصیف میساخت سخنان شیوای منوچهری و ظهیر قاریابی و دیگر گویندگان سلف را به خاطر می‌آورد. بهار طبع بلند و ذوق لطیف و معلومات خود را در عروض و صنایع بدیعی که در مکتب پدر و در محاضره با استادان بزرگ آن زمان مانند امیری و دانش و سخنوران دانشمند خراسان هر روز با تجربه و تمرین تازه پخته‌تر و کار کشته می‌کرد بساختن قصائد غرا که کلام فصیح و روان را اساس آن قرار داده بود می‌پرداخت و با این قصائد توصیفی که از نعمت سلاست و روانی مایه‌دار بود از همان حدودی که قدها برای توصیف اختیار کرده بودند تجاوز نمی‌کرد. اما معلومات نوین و دانشی که هر روز از جهان باختر بایران وارد میشد دزدل نقش پذیروی اثری می‌نهاد و عظمت دستگاه آفرینش که در اثر مطالعات و اکتشافات دانشمندان روز

بروز وسعت خود را بیشتر نشان میداد طبع توانای ویرامسحور میکرد و اطلاعاتی که بتدریج از ایران باستان و زبانهای قدیم ایران در مغز وی ذخیره میشد بر قدرت بیان و استحکام و روانی اشعار و عمق فکر و ژرفی اندیشه وی میافزود تا چنان شد که آثار نخستین دوره شاعری وی با آنچه در بیست سال آخر زندگی ساختن قابل مقایسه نیست و وقتی آثار اخیر او بزبانهای دیگر ترجمه میشود بلندی پایه ویرا در میان سخن‌سرایان بزرگ جهان غرب دلیلی بارز و غیر قابل انکار است.

در آن هنگام که شب پائیزی را در آغاز شاعری توصیف میکند قصیده را با قنطاری فرخی سیستانی میبردازد و ترکیبات کلام و پدیده‌های گوناگون را با همان سیاق نگارگری میکند :

روز بگذشت و شب تیره بگسترد ادیم

مسند از حجره بایوان فکن ای نیک ندیم

گل اگر چند نمانده است فزون لیک هنوز

مادر گلین از زادن نسا گشته عقیم

گل آذریون رخشنده بشب بر سر شاخ

من در او حیران چون در شجر نار کلیم

چون نسیم آید گردد چو کمان شاخک بید

راست چون تیر شود باز چو بگذشت نسیم

کرم شب تابک از آن تابش خود بیم کند

که نه بتواند بودن یکی جای مقیم

نیم شب انجم افروخته بر چرخ چنانک

پاره‌ها ز آتش جسته یکی تیره کلیم

وان بنات النعش از دور بدانگونه همی

گرد هم خاموش اندر شده چون اهل رقیم

وان ستاره بفلک بر اثر دیو دوان
چون بآب اندر از بیم دوان ماهی سیم
کهکشان راست چو زبفتی بیرنگ و کهن
خود کهن بوده بدینگونه هم از عهد قدیم
همین شب و ستاره در سالهای بعد ذوق گوینده رامیفریداما در این وصف جدید
اطلاعات نوین و ژرف اندیشی‌هایی که جهان دانش وسایل آن را فراهم ساخته‌منزلی
بزرگ دارد و کلامش از معانی وافکار بلند لبریز است .
با مه نوزهره تابان شد ز چرخ چنبری
چون نگین دانی جدا از حلقه انگشتری
راست چون نیلوفر بشکفته در سطح غدیر
سر زدند انجم ز سطح گنبد نیلوفری
گفتی از بنگه برون جستند رب النوع‌ها
با کمرهای مرصع با قباهای ذری
برق انجم در فضای تیره گفتی آتشی است
پاره پاره جسسه در نیلی پرند ششتری
تافته عقد پرن نزدیک راه کهکشان
همچو مجموعی گهر پیش بساط گوهری
یا یکی آویزه‌ای ذ الماس کش گوهر فروش
گیرد اندر دست و بگمارد بچشم مشتری
آسمان تابنگری ملک است و آفاق است و نفس
حیف باشد گر بدین آفاق و انفس ننگری
سرسی برپا نگشته است این بنای باشکوه
هان وهان تا خود نپنداری مران را سرسری

هست کیهان پیکری هشیار و ذرات ویند
این همه اختر که بینی بر سپهر چنبری
ندهای از پیکر کیهان بود جرم زمین
با همه زور آزمائی یا همه پهناوری
جرم غیرا ذره و ما و تو ذرات وی ایم
کرده یزدانمان پدید از راه ذره پروری
باز اندر پیکر ما و تو ذرات دیگر
هست و هر يك کرده ذرات دیگر را پیکری
این همه صنعتگریها ای پسر بهر تو نیست
چند از این نخوت فروشی چند از این مستکبری
نیک بنگر تا چرا پیدا شدند این اختران
گر بدانستی توانی دعوی نیک اختری
عشق آتش زد نخست اندر نخستین مشعله
مشعله زان شعله شد سرگرم آذرگستری
ساقی آتشپاره بد و آتش بساغر در فکند
در نخستین دور سرها خیره ماند از داوری
اختران جستند اندر این فضای بی فروغ
همچو آتش پارگان در دکه آهنگری
آن یکی نپتون شد آندیکر اراونوس آن زحل
وان دیگر بهرام و آن يك تیر و آن يك مشتری
وان مجره گشت تابان بر کمر گاه سپهر
همچو تیغی پر گهر پیش بساط گوهری
عامل اینها همه عشق است و جزا و هیچ نیست
عشق پیدا کن و گر پیدانکردی خون گری

بهار کبوتر و فاخته را بسیار دوست میداشت و از نغمه‌های یکنواخت و ملایم آنها لذت میبرد. حکیم خیام نیشابوری نیز بافاخته و کوکوی آنها آشنایی داشت اما با این تفاوت که خیام از فاخته درمیگردد و کوکوی نامعلوم او ویرا بسیر در نتایج اعمال و کوشش و تلاش بشری در کسب سعادت و جلال راهبری میکند ولی کبوترهای بهار نواز شکران کوچک و بی‌حقد و کینه‌ای هستند که بر رنجهای نهانی شاعر مرهم مینهند و او را آرامش میبخشند :

بیایید ای کبوترهای دلخواه بدن کافور گون پاها چوشنگرف
پرید از فراز بام و ناگاه بگردمن فرود آید چون برف
سحر گاهان که این مرغ طلایی فشاند پر ز روی برج خاور
به بینمتان بقصد خود نمائی کشیده سر ز پشت شیشه در
فرو خوانده سرود بی گناهی کشیده عاشقانه بر زمین دم
بگو شم با نسیم صبحگاهی نوید عشق آید زان ترنم
سحر گه سر کنید آرام آرام نواهای لطیف آسمانی
سوی عشاق بفرستید پیغام دمام با زبان بی زبانی
نیاید از شما در هیچ حالی وگر مانید بس بی آب و دانه
نه فریادی و نه قیلی نه قالی بجز دلکش سرود عاشقانه
فرود آید ای یاران از آن بام کف اندر کف زنان و رقص رقصان
نشینید از بر این سطح آرام که اینجا نیست جزم من هیچ انسان

در باغچه کوچک بهار و گلخانه کم وسعت آن گلپای بسیار خود نمائی داشت. شاعر ساعتها با این ستارگان نورپاش بوستان میگذراند و زمستان را با امید شکفتن آنها در گلخانه و ایام بهار را در آغوش معطر آنها پشت سرهینهاد تاریخ شکفتن هر گل و زمان پنجه زدن هر شکوفه را به بوستان شاخ میدانست و اگر گلی پیش از هنگام عادی گلشن را با وجود خود زینت میبخشید پیش بهار پدیده‌ای شگفتی انگیز جلوه

میگرد و ذوقش را بهیجان میآورد و نتیجه آن هیجان و ذوق این مثنوی بسیار
دل انگیز بود :

بتابید بر یاسمین سپید	بماه سپندار یکسال شید
هوای دژم رانکو گشت حال	گره شد گلوگاه باد شمال
بزد تیر در چشم اسپند ماه	بصد رنگ سیمرخ زرین کلاه
بجوشید سبزه بجنبید بید	گدازید برف و بتابید شید
فریبنده خورشید شد گرم کار	دو ده روز از آن پیش کاید بهار
بپاری پدیدار شد خوب چهر	بدستان خورشید وزرق سپهر
پرازمشك شد زلفك بیدمشك	بزد بر گك تر سر از شاخ خشك
گل پیشرس گلشن افروز شد	دوسه روز شب گشت و شب روز شد
گل یاسمین زیور انجمن	نگار بهار و عروس چمن
بر آمد ز مغز و برون شد ز پوست	بیک ماه از آن پیش کایام اوست
بشب خفت پیش مه دلفروز	بخندید بر چهر خورشید، روز
بر او مهرورزند بیگانه و گاه	گمان بر دمسکین که خورشید و ماه
فروخت خورشید و بر شد سحاب	بنا که طبیعت بر آمد ز خواب
بفتاد ناژو و خصم شد چنار	بفرید باد از بر کوهسار
طبیعت بسردی سخن ساز کرد	زمانه خنك طبیعی آغاز کرد
سبزاغ در باغ شد بذله گوی	ببفتاد برف و بیفسرد جوی
همان پیشرس گوهر شب چراغ	سراسر بیفسرد و پژمرد باغ
بیفسرد و دشنامش اندر دهان	شکر خند نازش بکنج لبان

وصفی که بهار از دماوند کرده مشهور است . این کوه سرسپید که چنانکه
کلریج شاعر انگلیسی درباره مونت بلان گفت سناره صبح را افسون کرده و همواره
آن را برفرق خویش نگاهداشته است هنگام صبحگاهان و یا آنگاه که آخرین
شعاع آفتاب غروب کننده را روی سینه خویش مینهد و باآسانی آنرا رها نمیکند

زیبائی آمیخته با دهشت و هیمنه‌ای دارد و بهار این حال را در قصیده خود روشن میکند، اما شاید بتوان گفت که توجه سخن آور خراسان در این هنگام بیشتر بجهان نامحسوس است و مشاهده دماوند برای او مانند افسونی است که افکار خفته را در مغز وی برانگیزد و این پدیده دهشتناک زیر امیدها و اندیشه‌ها مخفی بماند. شاید زیباترین و دل‌انگیزترین توصیف استاد خراسانی در قصیده‌ای که درباره مازندران ساخته بیشتر آشکار شود. بهار ابیات بلند و باشکوه فردوسی بزرگ را در وصف مازندران که باین بیت آغاز میشود.

زمازندران شهر ما یاد باد همیشه بر و بومش آباد باد
در خاطر دارد و از همین روی خامه او که از بزرگترین گوینده سرزمین ما همت خواسته باروانی و چالاکی و هنرمندی بسیار بنگارگری پرداخته است و من این مقال را با قسمتی از قصیده او پایان می‌آورم:

هنگام فرودین که رساند بما درود
بر مرغزار دیلم و طرف سپید رود
کز سبزه و بنفشه و گل‌های رنگ رنگ
گوئی بهشت آمده از آسمان فرود
دریا بنفش و مرز بنفش و زمین بنفش
جنگل کبود و کوه کبود و افق کبود
جسای دگر بنفشه یکی دسته بدزوند
وین جایگه بنفشه بخرم‌ن توان درود
آن کوه پر درخت چو مردی مبارز است
پرهای سبز برزده چون جنگیان بخود
اشجار گونه گون و شکفته میانشان
گل‌های سیب و آلو و آبی و آمرو

چون لوح آزمون که نقاش چرب دست
الوان مختلف را در وی بسازمود
شمشاد را نگر که سراسر قد است و جعد
قدیست ناخمیده و جعدی است نابسود
آزاده را رسد که بساید باهر سر
آزاد از این سبب سر و تارك باهر سود
آن باغهای طرفه بدان فر و آن جمال
و آن کاخهای تازه بدان ذیب و آن نمود
از تیغ کوه تا لب دریا کشیده‌اند
فرشی کش از بتقشه و سبزه است تاروپود
سارك چکامه خواند بر شاخه بلند
بلبل بشاخ کوتاه خواند همی سرود
بر طرف رود چون بوزد باد بر درخت
آید بگوش ناله نای و صغیر رود
آن شاخهای نارنج اندر میان تیغ
چون پاره های اخگر اندر میان دود
سنگر بر آن درخت کز ابر کبود فام
برجست و روی ابر بناخن همی شخود
چون کودکی صغیر که باخامه طلا
کج میج خطی کشد یکی صفحه کبود
بنگر یکی برود خروشان بوقت آبك
دریا پی پسندیره اش آغوش بر گشود
چون طفل ناشکیب خروشان زیاد مام
کاینک بیافت مام و در آغوش او غنود

ایرج میرزا

ادبیات توصیفی ایران در نیمه دوم سده سیزدهم هجری از نظر ارتباط فرهنگی ایران با کشورهای باختر و آشنائی با ادبیات توصیفی آن کشورها که جنبه احساسات آن بر بیان مناظر و محسوسات و پدیده‌ها افزونی داشت تحولی عظیم یافت. سخن گستران بزرگ آن‌ها مانند ویکتورهو گوی فرانسوی و شیلر آلمانی و بایرون انگلیسی که در شرح جزئیات پدیده‌های جهان حیات هنر نمائی داشتند از آن پدیده‌ها برای تشریح انقلابات روحانی خویش استفاده میکردند. ساده آنکه مناظر برای آنها تنها از نظر زیبایی و رنگ و تناسبی که در آنها بود دلفریب و هیجان آورنده نبود بلکه همانطور که والتر اسکات شاعر انگلیسی گفت: «هیچ منظره‌ای کامل نیست مگر آنکه آدمیان آن را زینت بخشند و آمال و آرزوها و شادمانی‌ها و ناکامی‌های خویش را در هنگام برخورد با آن بیاد آورند.» این طرز توصیف باطبع ایرانیان سازگار بود و میدیدند که شمس‌الدین محمد حافظ و مولانا جلال‌الدین و سعدی شیرازی نیز همین شیوه را داشتند و تنها تفاوتی که بین طرز برخورد آنها با پدیده‌های طبیعی و شیوه اروپائیان در این وصف‌ها بود همان توجه گویندگان فرنگی بجزئیات و دوری از مبالغه‌ها و تشبیهات بود که بشعر جنبه حقیقت‌بینی میداد و هر چند بامکتبی که در سده چهاردهم پدید آمد و مبنای آن برای اندازه‌گیری‌های ظاهری گذاشته بود تفاوتی داشت در نمایش پدیده‌ها آدمی را چندان مبہوت و گمراه نمیکرد.

نکته دیگر که در این دوره شیان دقت است آنست که گویندگان و سخن-

گستران دیارها با آشنائی بزبانهای اروپائی و مطالعه ادبیات کشورهای باختر در همان زبانهای اصلی رغبت و علاقه پیدا کردند و از همین جهت کم کم آثار شعرای فرنگی زبان بوسیله این سخن سرایان بشعر پارسی ترجمه شد و آثاری بدیع که آبخورده چشمه سارهای اروپا بود در کشور ما جریان یافت. همانطور که شاعران دوره های کهن در زبان و ادبیات عرب مطالعات بسیار داشتند و از طرز بیان و تشبیهات و استعارات و مضامین تازی متأثر بودند و گاهی اشعاری فصیح و روان بزبان عربی از طبع هنرمند آنها تراوش میکرد، گویندگان نیمه دوم سده سیزدهم نیز با اقتباس مضامین و تشبیهات و استعاره های فرنگی پرداختند. نهایت آنکه نوق ایرانی از اعصار پیشین تا عصر کنونی بتقلید صرف و اقتباس تام و تمام از آثار بیگانه رغبت نداشت و هر چه میگرفت بان آب و رنگ ایرانی میداد و آنرا با آب و هوا و سنتها و زندگی مردم این مرز و بوم و ذوق جمال پسند و اندیشه های ایرانی سازگار میکرد تا در کلام فارسی بیگانگی نکنند و مانند سخن آشنا گوش مشتاقان و شیفتگان را بنوازند. چنانکه افصح المتکلمین سعدی شیرازی و لسان الغیب حافظ شیرازی چنان کردند و مولانا جلال الدین و فرید الدین عطار نیشابوری و سنائی غزنوی نیز این طرز بیان را داشتند و امروز مضمون چندین شعر سعدی در ادبیات عرب که قبل از زمان او انشاد شده دیده میشود ولی هنوز کسی این جسارت را پیدا نکرده است که در هنگام شنیدن کلام فصیح ترین شاعران فارسی زبان بیاد بیت عربی آن بیفتد و کلام بیگانه را از سخن روان آن شیرازی دانشمند و صاحب ذوق امتیاز ندهد.

برای مثال میتوان باین مصراع عربی اکتفا کرد که میگوید. ولی الارض من کاس الکرام نصیب.

این مضمون که هنگام باده گساری باید قطره ای چند بر زمین تشنه نثار کرد تا وی نیز از خوان جوانمردان سهمی برده باشد در دست منوچهری دامغانی چنین از آب بیرون آمده است:

جرعه بر خاک همی ریزیم از جام شراب
جرعه بر خاک همی ریزند مردان ادیب
نا جوانمردی بسیار بود گر نبود
خاک را از قدم مرد جوانمرد نصیب
همین مضمون را لسان‌الغیب حافظ شیرازی با آن فریبائی و لطفی که در کلام
دارد چنین بگوش جان ما رسانده است :
اگر شراب خودی جرعه‌ای فشان بر خاک
از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک

شک نیست که امانت در ترجمه حکم میکند که گذشته از ذکر گوینده اصلی
چیزی از فکر گوینده نخستین در بر گرداندن آن بزبان دیگر گم نشود، ولی شاعران
هرگز مترجمان احساسات و یا اندیشه‌های دیگران نبوده‌اند و همواره زبان را وسیله
ترجمان احساسات نهانی شخص خویش خواسته‌اند و از همین جهت ذوق را از این
بستگی و قیدی که ترجمه بوجود می‌آورد آزاد کرده‌اند و این نکته در باره تمام
گویندگان جهان صادق است. چنانکه مولیر نمایشنامه نویس مشهور فرانسوی
میگوید «تمام مضامین موجود در جهان جزو دارائی من است که هر جا بچنگ آورم
برخوامم داشت زیرا حق آن مضمون را بهتر از دیگران ادا توانم کرد.»

ایرج میرزا جلال‌الممالک که در نیمه دوم سده سیزدهم هجری شمسی طبعش
شکفتن آغاز نهاده و آثار ذوق او هنوز زیانزد مردم ایران است از آن گویندگان
است که بمناسبت دانستن زبان فرانسه با دیبایات اروپائی آشنائی بسیار داشته و اغلب
حکایات یا مضامینی از اشعار اروپائی در اشعار وی بیچشم میخورد و گاهی همت به ترجمه
اثری فرنگی میگمارد و در هر حال ذوق سلیم و سلیقه ایرانی او که از مطالعه فراوان
در ادبیات کهن ما مایه و توشه فراوان بر گرفته همه چیز را آب و رنگ ایرانی میدهد
و کالاهای پیگانه را متناسب بازار کشور خویش میسازد. ایرج مانند نویسنده شهیر
انگلیسی چارلز لمب عمری را در خدمت دیوانی گذراند و اوقات فراغت را بسرودن

اشعار و شعر کت در محفل انس دوستان میگذرانید و چون در زمان او وسائل سرگرمی و تفریح و آسایش فکری چندان رایج نبود گاهگاه برای سرگرمی دوستان و یاران آشنا با نشاد اشعار هزل و مطایبه میپرداخت و محفل آنانرا گرم میکرد و همین اشعار که در عین روانی و سادگی از کنایه‌های زنده مشحون است و طبع طبیعت پسندیدان میگردید و زبانزد مردم عصر وی شده اهمیت مقام ادبی ویرا پوشیده داشته و اشعار عذب و دلانگیز وی را از آن جلوه‌ای که سزاوار آنهاست تا درجه‌ای محروم ساخته است.

ایرج مانند همکار مشهور انگلیسی خود چارلز لمب که سالهایی از عمر گرانمایه خویش را بساده کردن نمایشنامه‌های شکسپیر و دمساز کردن آنها با نوق کودکان خردسال صرف کرد طبع بلند را مدتها بساختن اشعاری برای خردسالان ایرانی معطوف ساخت و اشعاری که در روانی و آسانی نمونه کمال فصاحت و هر يك حاوی پند و اندرزی دلنشین است از خود بیادگار گذاشت. قطعه‌ای که در ستایش مادر ساخته تا زبان فارسی زنده است در میان ایرانیان مانند غزلهای سعدی و حافظ دهان بدهان خواهد گشت و آنچه برای کودکان ساخته دل در بر همه جوانان حادثه جوی و پیران ژرف اندیشه خواهد گشاد و من این جسارت را ندارم که در هنگام بحث در باب این شاعر چرب زبان ساده سخن از بازگو کردن آن خودداری کنم و قطعه‌ای را که همه میدانند در این مجال بیاد آنها نیاورم.

گویند مرا چو زاد مادر	پستان بدهن گرفتن آموخت
شبه بر گاهواره من	بیدار نشست و خفتن آموخت
لبخند نهاد بر لب من	بر غنچه گل شکفتن آموخت
يك حرف و دو حرف بر زبانم	الفاظ نهاد و گفتن آموخت
دستم بگیرفت و پایا برد	تا شیوه راه رفتن آموخت
بس هستی من ز هستی اوس	ناهستم و هست دارمش دوست

و این قطعه روان دیگر که با همه قرون و دوزمه‌هایی که از زمان سخن سرایی

فرخی شاعر بزرگ میستان تا زمان ایرج فاصله است این دو گوینده را شانه
بشانه یکدیگر قرار میدهد .

وقت را مردم با عقل غنیمت شمرند

اگر عقل بود وقت غنیمت بشمر

من تو را طفلك با هوشی انگاشته‌ام

طفل با هوش نه خود رای بود نه خود سر

گر جوانی است بس، از خوشگذرانیست بس است

آخر حال بین عاقبت کار نگر

علم اگر خواهی با مردم عالم بنشین

گل شود خوشبو چون با گل گردد همبر

ذره بر چرخ رسد از اثر تابش خود

لیك خوشبو شود از صحبت مشک انفر

تو گر از خدمت نیکان نبری غیر از خار

به که در صحبت دونان دروی سیسیر

چاره کار تو این است که من میگویم

باور از من کن و جز من مکن از کس باور

هنری مرد به بدبختی و سختی نرید

ور زید يك دوسه رهزی نبود افزونتر

ای بسا مفلس امروز که فردا شده است

صاحب خانه و ده مالک اسب و استر

بندائی که بمن فقر و بقارون زر داد

گنج نازونم در دیده بود خاکستر

آشنائی ایرج بزبان فرانسه و علاقه‌ای که بسرودن اشعار ساده و روان که

بآسانی در ذهن خردسالان بنشیند و پند می‌بزرگ را در ضمن حکایت بآنها بیاموزد